

شام براه اخلاط رفت جنك كرد و مَحْرَكُ كَرْدَايِنْد ارا بخا ببرد
 وَيَلْقَانُ وَبَاخِرَانُ رَفْتُ وَنَحْرَبُ بَسْتَنْدَ اَن بَاخِرَانُ دُو نَوْبَت
 لَشْكِر خَزِي بِن شَيْخُونُ كَرْدُ وَدُو نَوْبَت بَاخَا قَانُ جَنك كَرْدُ دَوْمِ شَكِت
 بَر خَا قَانُ اَقَادُ لَشْكِرَا سَلَامُ غَنِيْمَتُ بَسِيَارُ يَافْتَدُ هَشَامُ بَرَادِرِ خُو
 سَلَمُ رَا بَدَانُ تَغْرِ فَرَسْتَادُ اُو نَبَزُ فَتْحَهَا بِسِيَارُ كَرْدُ هَشَامُ اُو رَا مَعْرُو لُ
 كَرْدُ وَ مَرَوَانُ اَلْحَارِ رَا بَرَسْتَادُ مَرَوَانُ بِحَا دَسْتِ خَزِي مَحْرَكُ كَرْدَايِنْد
 وَ نَا سَفَلَابُ بَرَفْتُ جُو نُ خَا قَانُ دَانِسْتُ كِه كَارُ سُلَيْمَانُ قُو قُو كَرْت
 اُو نَبِرُ سُلَيْمَانُ شُدُ وَ تَمَامَتُ فِلَاعُ وَ جِبَالُ وَ بِلَادُ حُدُو دَرُ بِنْدُ اَز هَر دُو
 جَانِبِ مَحْرَكِتُ مَشْعَارَا سَلَامُ دَرَانُ مُلْكُ اَشْكَارَا شُدُ هَشَامُ عَرَا فِينُ مَه
 يُو سُفُ بِنِ حَمْرُ نَقِي دَادُ وَ خَرَا شَانُ بَه نَصِي بَرَسِيَارُ وَ هَر دُو دَرَانُ مُلْكَا
 فَتْحَهَا كَرْدَنْدُ دَرَسَنَه ثَمَانُ وَ عَشْرُو مِائَه اِمَامُ اعْظَمُ عَلِي بِنِ عَبْدِ اللهِ
 بِنِ عَبَّاسُ مَانْدُ هَفْتَادُ وَ هَشْتُ سَالُ عُمَرُ دَاشْتُ وَ كَادَتُ اُو دَرُ فَلَ مَر
 عَلِي بُو دُ دَرَسَنَه اِحْدِي وَ عِشْرِيْنُ وَ مِائَه زَبْدِيْنُ زَبْدِيْنُ اَلْعَابِدِيْنُ دَرُ
 كُو فَه خُرُو جُ كَرْدُ اَهْلُ كُو فَه پَانَزده هَزَارُ مَرْدُ بَا اُو بَيْعَتُ كَرْدَنْدُ اَمَادِرُ
 وَ قَتُ خُرُو جُ سَيِّدُ مَرْدُ بِيَشِيْرُو نِ نِيَا مَدُّدُ وَ دِيْكَرُ بِيَهَانُ شُدَنْدُ وَ
 اَز بَيْعَتُ اُو بَرُ كَشْتُدُ وَ كُفُشْدُ رَفُضُو اَز يَدَا نَامُ رَا فِضِي بَرَا بِيَشَانُ اَقَادُ
 زَبْدِيْنُ اَلْعَابِدِيْنُ بَا اَن قَدُّ مَرْدُ كِه دَاشْتُ جَنك كَرْدُ تَا شَهِيْدُ شُدُ بَرُ
 دَسْتُ سِيَاهُ ثَقْفِي اُو رَا دَرُ كُو فَه دَرُ كُو كَرْدَنْدُ يُو سُفُ بِنِ عُمَرُ ثَقْفِي
 اُو رَا اَز كُو فَه پَرُو زَا اُو رُو دُ وَ سَرُ شَبِيْرِيْدُ وَ بَشَامُ بِيَشُ هَشَامُ فَرَسْتَادُ وَ نَشُ

مس

در کوفه بردار کردند بحکم نصر سیار بسوخت و حاکم شریک باد
 داد بسر شریک زید در مرثیه او گفت شعور
 لكل قتل معشر يطلبونه ولير زید بالعراق طالبا يحيى زيدا ز ابي خنك
 بكر بخت و خراسان رفت نصر سیار او را بگرفت و مجبور کرد و تا
 هشام در جوق بود او در زندان بود واعیان بنی عباس در کوفه ظهور کرده
 بودند اسد بن عبدالله قشیری و الی خراسان از ایشان بکر بن همام
 و ابوعکرمة و ابومحمد و محمد صادق و عثمان عبادی را بگرفت و دست
 و پای ایشان مخالف برید این خبر با امام محمد بن علی رسید و گفت
 کار دعوت را از چنین حالت گزیر نباشد جواب بداعیان نوشت
 الحمد لله الذي صدق مقالكم صدق مقالتم ثما بر مصابغ این
 شد معاینه گشت چون کار بدین درجه رسید نفی باشد که مقصود
 زوی نماید هشام در سادین بیع الاول سنه خمس و عشرين و مائة و در
 گذشت نوزده سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و هشت و یکسال
 عمر داشت المكفی بالله وليد بن عبد الملك بن مهران
 بعد از عم به پادشاهی نشست به نصر سیار نامه کرد ناجی زید
 علوی را خلاص کرد بجای عزیمت عراق کرد در کار دعوت مبالغه
 سیفوز خلقی ندان بدعوت او در آمدند و الی نیشابور عمر و بن زراره
 بد و فرستاد که از این ولایت دور شو نشید عمر و بن زراره بخاک
 آمد و شکست بر عمر و افتاد بجای عمر بلغ کرد نصر بن سیار مسلم

برسانه

اخبرنا عنك او فرستاد خوب کردند ناگاه تیری بریحی آمد و
 شهید شد کس ندانست که انداخت و اکثر لشکر او بخت
 کردن بقتل آمدند و او را با برادر بردار کردند بجزا بوزند تا عهد
 مروان الحجاز ابو مسلم صاحب دولت ایشان را و گرفت و بگور کرد
 بجزای او بکشتال در نیشابور نوحه و زاری بود و جامهای سیاه پوشیدند
 و سیاه پوشان معروف شدند ابو مسلم در آن حال از اتباع بنی امیه
 زیادت از صد هزار بگشت در سنه خمس و عشرين و مائه امام محمد بن علی
 بن عباس در گذشت و ایامت در حق بس ترا بر هم و بعد از او در حق
 ابو العباس قرار کرد و لید مذهب نادقه داشت روزی بمصحف قال
 گرفت این آیه بر آمد و استفتحوا کل جبار عیند برنجید و مصحف
 بدرید و این آیات بگفت شعر انوعد کل جبار عیند
 فها انما ذاك جبار عیند ادا ما جت ربك يوم حسد
 فقل يا رب مرقني الوليد کونید و لید روز آدینه با کیزک سواب
 خورده بود و جماعت کرده چون قامت گشتند آن کیزک ست
 جنب را الزام کرد نادستار در بست و ذوابه و نوک داشت و چون
 خطبا بر منبر رفت و اهل اسلام را خطبه کرد لاجرم بعد از هفته
 محمد بن خالد القشیری بر ولید خروج کرد و او را خلع کرد انید در روز
 چهارشنبه حادی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرين و مائه
 در کدشت و کفن را و نماز نکرد مدتی عمر ولید جعل و سنه شاک

و مدت پادشاهی او یکسال و دو ماه از سخناز او است که تا این وقت بود
 الی عهد فاته غیر مامون الشاکر **عمر الله** بزید بن ولید بن عبد الملک
 بن مروان بن عبدازم زاده پادشاه شد مادرش شاه اوید بنی بنی کرد
 بن شهریار بود او را نافع خواندند حجت انکه وظایف و میراث
 که در عهد بنی امیه مجری بود او قطع کرد بوقت بیعت او مروان
 الحارث بن مینه بود بزید بیعت میکرد بزید عمرو بن میسر او از آن
 منع کرد بخویش خویش خلافت کرد بزید نیز معتزلی بود مدت شش ماه
 پادشاهی کرد و در دو ایامه شش و عیش بنی مروان بطاعت او در گذشت
المتعذر بالله ابرهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان عبدانان
 برادر پادشاهی قتل و بدو گرفت دو ماه حکم کرد و مروان بن الحارث بود
 خروج کرد و او از مروان بگریخت در صفر سنه سبع و عیش بنی مروان
 عم زاده اش عبد العیز بن حجاج او را بکشت **الفاتح بحق الله** مدان
 بن محمد بن مروان بن حجاج بن العاص بن ائمه معروف بمروان
 الحار و او را بدین سبب مروان الحارث گویند که عرب سیر صد شاک
 را حمار خوانند و در عهد او دولت بنی امیه قریب صد سال شد عبدانان
 بنی عم زاده پادشاه شد چون بر شاقه دولت بود در عهد او سنه
 بسیار بد آمد در خراسان تنگ از بنی مهب شهر بکرمانی خروج
 کرد و میان او و نصر سبب حارثات رفت و در اثناء آن حروب
 ابو مسلم صاحب دولت در سابع عیش بنی رمضان سنه تسع و عیش بنی

و مائه بدیده ما سغیده بنرخان از ضیاع مرود عونت بنی عباس را چهار کردند
 و با کرمان در جنگ نصر سیار متفق شدند احوال او عمرو ز ابحار
 نوشت و مدد طلبید و این ایات بدو نوشت **تتم**
 اری خلل الزناد و مضر برت و یوشک ان بکون له نیرام
 فان النار بالزندیدار وان الفعل بخدیه الکلام
 اقول نزل العجب لیت شعری لافاظ امینه ام نیام
 فان نیک قومنا اضحور قودا فتل قولوا بفقدان الشام
 مؤذن ابحار بنیحید و اورا مدد فرستاد و بجواب نوشت ما ان
 روز خفتیم که ترا امارت و ولایت خراشان دادیم نصر سیار
 ناچار جنگ رفت که مانی رزدست سپاه نصر سیار کشته شد
 و نصرت بار از ابو مسلم بگریخت و در ولایت ری و ساوه بمرد پسرش
 درهم بن نصر در خراشان صاحب لشکر بود اما با وجود ابو مسلم
 او را کاری میسر نشد خراشان ابو مسلم را صافی شد قحطه بر شیب
 طائی را بجانب عراق فرستاد قحطه که کان بتهزبتد و ری و
 ساوه و قم و ولایت کاشان بی حرب سحر کرد ایند و با مردم اصغر
 جنگ کرد و بگرفت و از ابحار برگشت و بنها و ندرت و همدان
 با مردم نصر سیار جنگ کردند ایشانرا بکشت و از ابحار جلوان شد
 و شهر زور و حلوان بستند و عزم کوه کرد بزییدن مینس از واسط
 عزم حرب ایشان کرد بر کفار فوات بهر رسیدند شب بود حیب

قصه از بیان خطای و بی‌ایمانی و غیره
در این کتاب آمده است

و در این کتاب آمده است
در این کتاب آمده است

در پیوسته خطبه را سپ خطا کرد و او را در آب غرق کرد ایند
اما لشکرش و قوت نداشتند بریدن منیر را نیز بکشند چون روز
شد و خطبه غرق شد بود پس شجین بن خطبه را بر خود امیر
کرد ایندند و بکوفه شدند تا بوشله نواز شکر کرد و بزرگ
فرستاد و نوید خلافت می داد ابو مسلم همانا در این معنی با بوشله
متفق بود و سفاح و برادرش ابو جعفر و اعمامشان داود و عبد الله
و علی و عبد الصمد در کوفه متواری بودند از این معنی واقف شدند
مورن حال با حسین بن خطبه و امرای خراسان باز گفتند و در کار رفت
خود از ایشان باواری طلبیدند خراسان بر ایشان از دحام نمودند و
گفتند نقل ما رسید است که خلافت بکسی رسد که مادرش
جازه باشد از بنی عباس بدین صفت موصوف کیت بسفاح
دلالت کردند اهل خراسان با سفاح بیعت کردند و بیشتر از همه
ابوعون مرغزی بیعت کرد سران لشکر حسین بن خطبه و ابوعون بود
سفاح را بمسجد برد تا تمامت اهل کوفه بر بیعت کردند و دعوت
اشکارا شد چون مروان الحاراکاه شد گفت بر تو را که لشکر
بیش کند در نزد دولت دیگر امید خیر نباشد بدین کینه ابراهیم برد
سفاح را بگرفت و سرش در آبنای آهک کرد و مرد و لشکر بگفت
سفاح کشید سفاح اعمام خود عبد الله و عبد الصمد بن علی بن عبد
الله بن عباس و ابوعون مرغزی را بگفت او فرستاد بکار آب و آت

بهم رسیدند چون فریضه صفت بیاراستند مروان انجاری بارافت
 محتاج شد فرود آمد تا این تریه داشت بدست گزیدند اسبش
 بگریخت و میان لشکر آمد لشکرش بدناش شد که او را کشتند منزه
 شدند عرب آنرا مثل کردند و گفتند ذهب الدقاة بوله و او در حال
 گفت اذ اشقی الله لربیع العدة و عجب آنکه دولت بنی امیه بر سینه
 گزیدند که در عهد خود عظیم المثل بودند مروان انجاری
 صاحب لشکرش زید بن عیینه بنی کنه در مردی و شجاعت
 نظیر نداشت وزیرش عبدالحمید بن یحیی که در تدبیر و کفایت ثلثه
 نداشت و اگر غیر این سینه گزیدند مردم را کان بردی که از تباهی رای
 یاستی و نای مردی بود حق تعالی خیر اقبضا کرد تا همگان را معلوم
 شود که کارها به تقدیر ایستند نه بتدبیر و مردی لکل اجل کتاب
 و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستخرون ساعة ولا یستقدمون
 لشکر بنی عباس تا موصول در عقب او و لشکرش میکشید مروان
 جان بضر گریخت از او پرتسیدند چرا بدین محنت افزادی گفت
 از آنکه دشمن را خوار داشتی و بر تدبیر خود اعتماد کردم و سخن بضر
 سیار کار نبستم و او را مدد نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت
 و این آیات بکفت شعر ما زلت ابغی علیهم فی دیارهم
 و القوم عن ملکهم بالشام قد قدا حتی ضربتهم بالشام و اثنوا
 عن نومهم لم یبها بغلیهم احد و من رعی بهما فی الارض منغیة

بنا کرد عقب مروان کار بنام او جان
باید جان از قبل به خون ۱۶۱

وَنَامَ عَنْهَا تَوَالِي عِيَّهَا الْأَسَدُ شَعْرٌ
 أَدْرَكَ بِالْحَنَمِ وَالْجَمَانِ مَا عَجَزُوا عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ إِذْ حَسَدُوا
 عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ إِذْ رَأَوْهُ عِنْدَ الصَّمَدِ وَأَبُو عَوْنٍ مَرْعَزِيُّ أَهْرَازِيُّ سَوَّارٌ
 أَرْبَعِينَ كَذَبَتْ وَدَرَدِيَّةٌ بِوَصْبِ زَمِينِ قَوْمِ كَرَّانِ دِيَّةٌ فَرَعَوْنِيَّةٌ
 وَبِأَمْرِ مَرْوَانَ الْجَارِ جَنَّتْ كَرْدٌ وَأَوْرَايَكْتُ دَرَدِي قَعْدَةٌ سَنَةٌ اثْنَيْ ثَلَاثِينَ
 وَمِائَةً مِثْقَالَ بَيْخِ شَالِ يَادِ شَاهِي كَرْدَةٍ بُودِ وَبِجَاهِ وَبَيْخِ شَالِ عُمَرُ دَاشْتِ
 سَفَاحِ أَوْلَادِ بَنِي أُمِّيَّةٍ رَاطَبُ كَرْدٌ وَأَزْخُودٌ وَبُرْزُكُ هَشْتَادِ كَسْرٌ بِبِاقِدِ
 تَمَامَتْ زَنْبِقِ اسْتَحْوَانَ أَعْضَاخُودِ كَرْدَنْدِ وَبُرْسِرِي كَرْدِي كَرْدَانِ كَرْدَانِ
 بِسَاطِرِ مَالِ بِلَايِ أَهْلِيَانِ بَكْسِرُودَنْدِ وَتَفَاحِ بِأَبْتِاعِ بَرَّانِ بِسَاطِرِ شَيْخِ
 وَطَعَامِ خُورْدَنْدِ وَأَيْشَانِ دَرِ شَبِّ أَنْ بَانَالَهُ وَأَقْفَانِ جَانِ مِيدَادَنْدِ
 كُونِيدِ أَنْ جَمَاعَتِ رَادِرْمَهْدِ زَرِينِ پَرُودِدَه بُوْدَنْدِ جُورِنِ أَكَا بُودِ وِلَتِ
 بِنِ أُمِّيَّةِ پَايِ إِزْجَادَه شَرِيعَتِ وَعَدَلِ پَرُورِنِ نَهَادَنْدِ شُورِي كَرْدِ أَرَايِشَانِ
 دَرِ تَمَامَتِ أَنْ قَوْمِ تَرَايَتِ كَرْدِ بَرَّانِ بِلُورِي مُنَاسِبِ بَرِ كَشْتِهَ اَنْدِ بَيْتِ
 بِرِ كَارَانِ كَمَدِ كَوَانِهَ رَشَنْدِ كَرْمَدَانِي وَبَرْتِهَ اَوْدِمَانِ هَبْدَازَانِ
 پَادِشَاهِي بِنِي أُمِّيَّةِ رَاخِلَافِ عُمَرِ عِبْدِ الْعِزِزِ مَهْمَهَ اَزْ كُورِ بَرَّانِ وَرَدَنْدِ وَ
 بِسُورِخَشْتِ وَدَوْلَتِ بِنِي أُمِّيَّةِ دَرَايِرَانِ سِپَرِي شُدِ اَزْ مَرْوَانِيَانِ عِبْدِ
 اَللَّهِ بْنِ سَعُودِ بِيشِ هَشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ بَرِ قَبْضِي اَزْ اَنْدَلُسِ دَرِ
 سَنَةِ ثَلَاثِينَ وَبِئِزِ وَمِائَةٍ سِتُّوَلِي شُدِ وَوَقِيبِ سَبْصَدِ شَالِ اَدِشَاهِي
 اَلْجَمَادِ رَحْمَتِمْ اَوْ بُودِ فَضْلِ شَمْرِ اَزْ بَابِ سَوْمَرِ

در ذکر خلفای نبی عباس رضوان الله علیه اجمعین است و هفت
خليفة مئة دولستان بانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست
و سه روز **سفاح** ابو العباس عبدالله بن محمد بن عبدالله بن علی
عباس اولین خلیفه است و پنجم از عباس در روز ادبیه نالت عشرین
الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه برویعت کردند فیصح و بلند زای و کرم
اخلاق بود از عجز اوست من شدت تفره و من لانی الف و التناقل من
اخلاق الکرام من کتر قدن قاطعه ما وقع ان یکون الدینا لزاو اولیا و
خالون من حسن آثارنا چون خلافت بنیست ردای مصطفی صلوات
علیه وسلم بجهار صد دینار بخردیدند تدبیر ملک بواجی کرد مصر
و شام و مغرب هم خود داد عبدالله بن علی و حرمی بعد دیگر داد
و این علی و برادر خود ابو جعفر بن جحک بزید بن منیر و سنه که او قبل
نبی مروان حاکم بود ابو جعفر کار او ساخت و با پیش برادر آمد سفاح
اورا ولی عهد کرد و خراسان فرستاد تا از کار ابو مسلم واقف شود
و بیعت بستاند ابو جعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع
ابو مسلم یافت با او بواضع درآمد و اورا اعزاز کرد ابو جعفر ابو مسلم
را از کار ابو مسلمه خلال و آنکه خلافت بجاویز خواست داد اعلام کرد
و از وقتد ابو مسلم در خرواست ابو مسلم مروان بن السنین مهتم
و ستاد ابو جعفر با پیش برادر آمد و ابو مسلم حفص بن سلیمان وزیر
ال محمد را بکت و وزارت بخالد بن جعفر بن مکی داد طالب الحق

بن محمد بن علی

ابو اسطوخ

عَبْدَ اللَّهِ بْنِ بَجِيٍّ نَزِيْدُ بْنُ زَيْنِ الْعَابِدِ بْنِ خُرُوجِ كُرْدِ سَفَاخِ أَبُو مُسْلِمٍ
 جَنَّاكَ أَوْ فَرَسْتَادِ تَأَوُّدٍ فَهَرُكَدُ سَفَاخِ وَكَلَايَتِ ارْمَنِ وَأَذْرُ بَا حَنَا
 مُحَمَّدِ بْنِ صَوْلٍ زَادَاذِ وَأَنْ مَمْلَكَتَهَا زِمَالْفَانِ بَاكَ كَرْدِ أَبُو مُسْلِمٍ صَاحِبِ
 دَوْلَتِ شَنِيْدِ كِهْ سُلَيْمَانَ بْنِ كَثِيْرٍ قَاصِيْدِ اَوْسْتِ دَرِ سَنَهْ سِتْ وَ
 ثَلَاثِيْنَ بَا جَمَّاءِ هَزَارِ سُوْرُقُومِ حَجِّ بَعْدَادِ رَفْتِ سُلَيْمَانَ بْنِ كَثِيْرٍ رَادِ
 حَضْرٍ خَلِيْفَهْ بَكِشْتِ وَيَخْلِيْفَهْ النِّقَاتِ نَكْرَدِ أَبُو مُسْلِمٍ مَجْرَاوَسْتِ كِهْ
 خَلِيْفَهْ اَوْرَا اِمَارَتِ حَجِّ دِهَدَ بَا اَبُو جَعْفَرِ بَكِشْتِ نَا اَزِ سَفَاخِ جَهْتِ اَوْ
 حَوَاهِدِ اَبُو جَعْفَرِ كَفْتِ بَمَنْ دَاوَدَهْ اَسْتِ وَبَا سَفَاخِ كَفْتِ كِهْ اَكْرَا اَوْ
 اَمِيْرِ حَاجِ بَا شَدَفْتَهْ اَكِيْرِدِ وَ اَزِ اَهْلِ بَيْتِ كِسِيْرٍ اَبْخَلَاْفَتِ اِخْتِيَارِ كِنْدِ
 سَفَاخِ اِمَارَتِ حَجِّ بِهْ اَبُو جَعْفَرِ دَاوَدِ وَ بَا اَبُو مُسْلِمٍ تَحْجِ رَفْتِنْدِ اَزِ هَرِ مَثَلِ
 كِهْ اَبُو جَعْفَرِ كُوخِ كَرْدِيْ اَبُو مُسْلِمٍ نَزُوْلِ كَرْدِيْ تَابَتْ وَ فَا كَرْدِ بَرَفْتِنْدِ
 وَ حَجِّ كَرْدِنْدِ وَ نَوَاسِطَهْ نَدِيْرٍ اَبُو جَعْفَرِ فَرِيْشَهْ ظَاهِرِ نَشْدِ سَفَاخِ دَرِ
 دَرِ ثَالِثِ عَشْرِيْ اَلْحَجَّةِ سَنَهْ سِتْ وَ ثَلِيْثِيْ وَ مِائَهْ دَرِ كَدُشْتِ بَحْمَازِ
 سَالِ وَ سِتِهْ مِائَهْ خَلَاْفَتِ كَرْدِ وَ مَفَاشِشِ پِيْشِ اَزِ خَلَاْفَتِ بَحْمَزِيْ بُوْدِ اَبْخَلَاْفَتِ
 مَانِهَارِ نَفْلِ كَرْدِ وَ اَبْخَا عَمَارَاتِ عَالِيْ سَاخْتِ وَ هَمِ اَبْخَامِدِ مَوْسِيْ دَرِ
 مَسْجِدِ النُّصْرِيْ بَا كَلْدِ اَبُو جَعْفَرِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عِيَّاشِ
 دَوْمِ خَلِيْفَهْ اَسْتِ وَ بَحْمَزِ اَزِ عِيَّاشِ جُوْنِ دَرِ خَلِ مِيَالَعَهْ نَمُوْدِيْ اَوْرَا اَبُو
 دَوْنُوْ خَوَانِدِنْدِ بَعْدَا زِ بَرَادَرِشِ اَبُو مُسْلِمٍ مَجْرَاوَسْتِ كِهْ خَلَاْفَتِ بَعْمِ زَادَهْ
 اَوْ عَلِيْسِيْ مَوْسِيْ دِهَدَ اَوْ قَبُوْلِ نَكْرَدِ وَ كَفْتِ اَكْرِ سَفَاخِ دَرِ حَقِيْرِيْ وَ صِيْتِ

کردی با وجود ابو جعفر قبول نکردی و کیف در حق ابو
 جعفر وصیت کرده چه کونه قبول کنی بدین سبب ابو جعفر با ابو مسلم
 بد شد و بحکم وصیت برادر خلافت بنیست عمر عبدالله علی با این
 سرکشی بیگ کرد ابو جعفر پیش ابو مسلم فرستاد تا حرب و رود هم
 که سرور او فصلی همان بود با ابو مسلم گفت باز بود رخ ساز بخاک
 عم خلیفه میروی داد با سیر مردان شام از حرم دورست ابو مسلم
 گفت تو باز استر خان و اختراع معانی بعد وجه از من بری اما در
 کار حرب هزار تک آنچه من دادم ندانی این دولت حرم کاخی است با این
 افراشته شد و در حق بیخ محکم کرد اینده بهر باد از جای نباید رفت
 بعد از مخاربات بسیار عبدالله منزم بیرون کرخت و پناه با برادرش
 سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس برد چون ابو مسلم سپاه عبدالله
 بن علی شکست غنایم بسیار در دست او آمد ابو جعفر مغطیرا
 بطلب غنایم فرستاد ابو مسلم نامه خلیفه بنیست و گفت بسیر
 سلامه راجه حد است که از من مال خواهد چون خبر خلیفه رسید
 جواب نوشت که از سر غنایم برخاستم و امارت شام و خراسان
 بر تو مقرر است چه سعی بود درین دولت زیاده از است که با مثال این
 معانی مقابله توان کرد باید که بر شام نایب بکاری و روی بدین
 درگاه آوری که در کلیات امور ملک به تو احتیاجت ابو مسلم
 جواب داد چه حاجت که بسیر سلامه مرا امارت دهد من خود بر خیم

مخبر

ایمان

نور

شمسیر دارم حسن بن قحطبه ملازم ابو مسلم بود بحلیفه نوشت
 که آن دیو که دزد مایع عمتت جای کرده بود اکنون در درویشی است
 یعنی هویر خلافت دارد خلیفه از این عظیم متاثر گشت
 عم زاده خود عیسی بن موسی را که دوست جانی ابو مسلم بود بفرستاد
 بمواعید و استتظها رو غلبه او را باز خواند وزیر ابو مسلم مصلحت
 نمی دید ابو مسلم سخن خلیفه نشنید و بدرگاه خلیفه رفت خلیفه ناسیه
 روز او را راه نداد اما جندان نوازش و تکلفات فرستاد ابو مسلم
 بملک افقاند روز چهارم او را بخلوت زاده داد ابو مسلم در کار خلیفه
 متردد شد از وزیر بدید بر رسید گفت ترکت الزای بالری شلی شد
 ابو مسلم شمشیری همانرا داشت خلیفه با ابو مسلم گفت شنیدم از
 ان عم که شمشیری قیمتی بدست تو افتاده است بنمای ابو مسلم گفت
 شمشیر ترکشید و خلیفه داد گفت بی از بدیگرت خلیفه چون
 تیغ از او بستند گفت به یاد داری که با من جها کردی در عهد برادرم
 سلام بر کردم جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی که خوب باطل کنی
 و بعد زاده عیسی دینچه و مرا بر سلامه خواندی و سر شیعه ما را
 سلیمان بن کثیر بود که بکشتی ابو مسلم گفت ای امیر المؤمنین از ان حق
 خذ منها یاد کن که بریزد دولت ثابت کرده ام گفت آن کارها
 قوه دولت ما کرده شوکت و مردی تو و کرکان بگردار تو بودی بر کشته
 قادر نشدی و دست بردست زد ابو مسلم گفت ای خداوند نابدین

رتبه درخشم مرو که قدر بند جند بنیست خلیفه عثمان بن سله
 که در قفای ابو مسلم شظیر اثنان بود چشمک زد او تعجب بر کف
 ابو مسلم زد از بای ذرافاد و او گفت و انشاء خلیفه گفت یا ابن احنه
 فعل الجازیر و جزع الصیان ابواخطب ضرری یکرزد و ضررهایابی
 شد ابو مسلم جان میداد و این خلیفه میخواند **شعر**
 ز عت ان الدین لا یعی فی قبض و التیوف بانکیل ابامسلم
 اشربت بکاسات من کسفیها ارفی الخلق من العالمر
 او را در آن زیلو که بر سر آن نشسته بود به چیدند و کشت بغداد انداختند
 لشکر ابو مسلم بر در مجوشیدند خلیفه حاجب پروون فرستاد که امیر
 المؤمنین شمارای پرند و میفرماید ابو مسلم بند ما بود از حد تجاوز کرد
 جزای خود یافت دل خورشید ازید و بجای خود باز روید و یکساله روزی
 بستاید و هر که اختیار کند بر شما امیر کرد انم بدین سخن عوغا
 تکلیف یافت و این حال در خامس عشرین شعبان سنه سبع و ثلثین
 و مائه بود برومیته بدان ابو مسلم شصت و هفت سال عمر داشت
 و اصلش از اصفهان بود اما چون در مرو خروج کرد بمن غری منسوب
 شد بعد ازین محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین المرتضی بر خلیفه
 خروج کرد خلق بسیار بر وجه شدند و او را مهدی نام کردند خلیفه
 عم خود عیسی بن موسی را بجنگ او فرستاد ناگاه تیری برین علوی
 آمد شهید شد و قاتل را کس ندانست که زد و بعد از او سرادرش ابراهیم

بر بصر و اهواز و فارس مستولی شد عیسی بن موسی بحکم خلیفه با او
 جنگ کرد و او را نیز تیری زد سید و شهید شد و قاتل را کس ندانست
 خلیفه پند این دو نیراد را با او با یک گرفت و مجبور کرد ایند از زندان
 بگریختند و باندلس رفتند خلیفه در سنه خمس و اربعین و مانه شهر
 بغداد بنا کرد و آلات از مدائن و عمارت اگانیم بدانجا نقل کرد
 بوقت آنکه خلیفه خواست که عمارت کبری بشکافت با وزیر سلیمان
 بن حنبله مرزبانی مشورت کرد وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند
 پادشاهی خواست تا شهری سازد شهری را خراب کرد تا شهری توانست
 ساخت خلیفه شمع نداشت و در خرابی شروع کردند دید که خرج
 بسیار بیرون و آلات آن برای وفا نمیکند خواست که ترک کند
 وزیر گفت شروع ملزم چون در خرابی شروع رفت تمام خراب کن
 و اگر نه گویند پادشاهی ساخت و دیگری خراب توانست کرد
 اما ابوانرا بگذار که آنرا اثری عظیم و شاهی عدلست بر نبوت عم
 زاده آن محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که در شب ولادت
 او شکافته شد و آن عمارت بر جای باشد آن مستر در افواه بود
 و نیز مردم در کاز ما معلوم کنند که رسول علیه السلام از خانه بیرون
 آمد که چون در اینجا استادی سرش بر سقف رسیدی آنکه که عمارت
 بدین عظیم ساخته بود قهر کرد و همکار ما معلوم کرد که کار او
 خدای بود نه خلق و هوای ابو جعفر در ذی الحجه سنه ثمان و خمیسین

وَمَا بِكَ يَوْمَ يَأْتِي بِنُورٍ نَوَّارٍ
 أَبُو جَعْفَرٍ جَاءَتْ وَفَانِكَ وَانْقَضَتْ سَيُوكُ وَأَمْرُ اللَّهِ لَا يُدَى وَارْقِع
 أَبُو جَعْفَرٍ هَلْ كَاهِنٌ أَوْ نَجْمٌ لَكَ الْيَوْمَ مِنْ حَرْبِ الْمَنِيَّةِ جَائِع
 اذِينَ مُنْفَعِلٍ شَدُّ بَعْدَ زَجْدٍ سَأَلَ دُرَّ كُنْتُ بَيْتٍ وَدُو سَأَلَ خِلَافَتِ
 كَرْدَهُ بُوذُ وَتَصَّتْ وَشِهَ سَأَلَ عُمُرُ دَأَسَتْ كَحْنَانَ وَأَشْعَارًا وَوَمَدُونَتِ
 وَدَرَّ غَايَتِ جِرَالَتِ نَمُوزِ اِرْزَا سَهَرِ اَزَانِ بَا زِي كِنْدِ عَا سِلِي رَا بُولَا بِي وَفَسَادِ
 بُوذِ وَازُوشْكَا يَتِ زَسَا يَنْدِنْدَا بِاَسْتَحْضَارِ اَوْ مَثَالِ رَفْتِ دَرَا مَدَنِ
 بِحَضْرَتِ تَهَا وَنِ نَمُوزِ خَلِيفَه بَه نَوَابِ اَنْ وَكَلَا يَتِ نُو شَتِ اِنْ تَقَدَّرِ
 عَلَيْهِ الْمَصِيرِ اِلَيْهَا بِالْكَلِيَّةِ فَحِنْ نَسَبِ بَعْضِهِ فَا بَعَثُوا اِلَيْهَا رَا سَهَ وَبِهَ بَعْضِي
 اَزْ حَوِيْشَا وَنَدَانِ نُو شَتِ اَيَاكُ وَقَطَعَ الرَّحْمَ مَا بَعَالِ مَا بَحْرَمِ التَّعْرِضِ عَفْوَه
 الْاَحْوَارِ وَالْاَمَانِي غَابِلِ الْجَهْلِ بَدَلًا عَلَيْكَ فَطَعًا قَبْلَهَا وَزَارَتْ اَوْ
 بَخَالِدِ بْنِ مَكِّي تَقْوِيضِ بُوذِ بَسْرِ سُلَيْمَانَ مَرْزَبَانِي بَسْرِ رَسِيحِ بْنِ بُو شَسْ مَعْرَا هِ
 كِهَ دَرَّ غَا جَا اَتَمِ ثَانِي بُوذِ وَمُعَا صَرَا وَبُوذِ اِرْقَلِ اَوْ كَارِ هَا ي بَرُوكِ
 كَرْدِ عَبْدِ اللَّهِ الْمُقَفَّعِ كَابِ كَلِيلَه وَدَمْتَه بِنَامِ اَوْ زَرْبَانِ يَهْلُو ي بَا
 عَمْرُو نَقَلِ كَرْدِ دَرَّ عَهْدِ اَوْ قَضَا رَا اَبْرَا مَامِ اَبُو حَنِيفَه عَرْضِ كَرْدِنْدَا وَكُفْتِ
 مَنِ قَضَا زَانِي شَا يَرِ وَا كَرْدِ نُوغِ مِي كُو يَمِ دَرُوعِ كُو ي قَضَا زَانِ شَا يَدِ خَلِيفَه
 اَوْ زَا مَجْبُورِي كَرْدِ وَدَرَّ اَنْ حَبْسِ مَرْدِ الْمَهْدِي بِسَا لَلَّهِ اَبُو عَبْدِ
 مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِي بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسِ سَوْمِ خَلِيفَه
 اَسْتِ وَشَسْمِ اَزْ عَبَّاسِ دَرْ مَكَّةَ بَا يَدِ رِجْحِ رَفَهَ بُوذِ جُونِ بَدْرِ مَشْتِ

در کدشت بر وی پست کردند خیر و نیکو خلق بود و محبوب دها
 گویند پدرش روزی از خواص پرسید احوال مهدی چگونه مشاهده میکنی
 و در وجه عبیست ناورد از آن باز دارم گفت در وجهی نیست اما در
 دها محبوب نیست منصور خلیفه سیرت شنیدید خود بگردانید
 و خلوت را به مطالبات مواخذ کرد و بالزام املاک و اسباب ایشان
 بستند و بیایعه بر آن حجتها نوشتند بوقت رحلت با مهدی گفت
 من در طبع ظالم بودم جهت مصیبت تو خود را ظالم ساختم هر چه
 از مردم بتعدی شدیم حجت آن در خزانه جنانها ده ام بعد از
 من آنرا بخداوندان باز رسان و سخیال خواه تا در دها محبوب
 و شیرین باشد مرتبه مهر و شفقت پذیری از آنجا قیاس باید کرد که
 پذیری جان بزرگوار نظر بر نیکو نامی بسر خود را بد نام کرد و چون
 مهدی بخلاف نشست تمام زندانیان را خلاص داد الا آنک خون
 بافتاد کرده بود با حویشا و ندان خون نیکویی کرد و معاش را ایشان
 فراخ کرد ایند و در حق او کلام صحابه از مهاجر و انصار را نعمات
 فرمود مهدی خلیفه صحیح رفت و جندان مال خرج کرد چنانکه با صلاح
 ما شتر هزار باز هزاره هزار دینار صرف کرده بود که هرگز کسر کرده است
 گویند در آن سفر شمع او از آب یخ خالی نبود مهدی خلیفه علی
 بن موسی الزام نمود تا خود را از ولی عهدی خلع کرد و ولایت خود به
 سر خود هادی داد و بعد از او بهروز الرشید و در حق او این آیات

كُنْتُ شَعْرًا هِرُورُ جِرِّ السُّرِّيَّةِ مَا عَقَدْتِ
 لَوْ سَى خَيْرَ النَّاسِ فَا عَقَدَ وَاسْتَدَالِي هِرُونَ بَعْدَ امه
 عَصَا الْمَلِكِ لَسَدَ إِلَى خَيْرُ مَسَدِ دَرِّ زَمَانِ مَهْدِي خَلِيفَهُ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ
 مُعَاوِيَةَ اَزْ نَسِيلِ جَعْفَرِ طَبَّارِ بِاصْفَهَانَ خُرُوجِ كَرْدِ مَهْدِي بِفَرَسْتَادِ وَ اَوْرُ
 بَكْرِ فِت وَ مَجْبُورِ كَرْدِ وَ دَرَّانِ جِرِّ دَرِّ كُذِّ شَتِ وَ مَرْدِي دَرِّ خِرَاتَا
 خُرُوجِ كَرْدِ نَامِ حَكِيمِ بِنِ هَاشِمِ شَا زَنْدِ مَاءِ نَخْسَبِ بُوذِ اصْلَشِ اَزْ دِيَه
 كَا زِيَه بُو كَلَيْتِ بَادِ غَيْرِ بَاوَلِ دَرِّ دِيَوَانَ اَبُو سُلَيْمِ كَا بَتِ بُوذِ دَرِّ جَلِي تِيَه
 بَرِّ جِشْمِشِ اَمْدِ وَ كُورِ شَدِ بُرْقِي تَرَانِ جِشْمِ فَرُو كُذِّ اَنْتِ اُو زَا بَدِيَه
 سِيَبِ بُرْقِي خَوَاتَمِ شَكْلِي عَظِيمِ بَدِّ اَسْتِ وَ دَعْوِي خَدَائِي كَرْدِ
 خَلْقِ بِيْتَارِ بَرَا وَ كَرْدِ شَدْنِدِ دَرِّ زُو كَلَيْتِ كَشْرِ وَ نَخْسَبِ فَلَاحِي جِنْدِ كِه اَنَزَا
 اَبَامِ حَوَاتَمِ بَدِّ شَتِ فُرُو كَرْتِ وَ كَا زَا اَوْ عَرُوجِ تَمَامِ كَرْتِ مَهْدِي
 خَلِيفَهُ سِيَبِ بَرِّ زِيَدِ بَحْتِ اَوْ فَرَسْتَادِ جُونِ بَحْتِ اَمْدِ وَ زَا اَخُو دَرَّ
 دَرِّ شَرَابِ زَهْرَدِ اَذْ نَا تَمَامَتِ بَمَرْدِنْدِ وَ خُوذِ زَا مِيَانِ جَادَهٗ بَسُوخْتِ
 جُنَانِكِه اَزْ عَضُو وَ جَوَارِحِ اَوْ هِيَجِ بَا قِي فَمَانْدِ بَدِّ زِيَسِيَبِ اِتْمَاعِ اَوْ كُرَاهِ
 شَدْنِدِ وَ كُفْشَدِ اَوْ بَا سَمَانَ رِفْتِ وَ اَبْنِ حَارِ دَرِّ سَنَهٗ سِتِ وَ سِتِيَه
 وَ مَانِهٗ بُوذِ وَ زِيَرِ مَهْدِي اَبُو عَبْدِ اللَّهِ بِنِ مُعَاوِيَةَ بِنِ عَبْدِ اللَّهِ الْاَشْعَرِي
 بُوذِ بَعْدَ نَا زَعْلَتِ اَوْ بَهٗ اَبُو عَبْدِ اللَّهِ بِنِ هَيْفُوْبِ بِنِ طَهْمَانَ دَاذِ
 وَ زِيَرِ اَوَّلِ دَرِّ قَصْدِ اَوْ بُوذِ نَا زُو زِي اَوْ زَا اَسِيَبِ نَكْدِ زِدِ صَاحِبِ فَرَاشِ
 شُدِ وَ زِيَرِ اَوَّلِ اَوْ زَا عَيْتِ كَرْدِ وَ تَشْبَعِ وَ حَتِ عَنُو بَا زِ مَدْنُوْبِ كَرْدِ

مهدی بر او منبر شد و جهت امتحان یکی را از علویان بدو داد تا
 بکشد بقیه خوب علوی امان داد و پنهان بصره فرستاد مهدی
 بر شناسد و آن علوی را از راه بکرفت و پنهان کرد و احوال از یعقوب
 تقصیر نمود گفت کاشم بسر خود سوگند داد بر کشتن اصرار نمود مهدی
 علوی را با او نمود و او را از وزارت معزول کرد و مجوس کرد ایند بقیه
 تا عهد هر روز الرشید مجوس بود هر روز او را خلاص کرد او در مکه
 رفت و مجاور شد تا در گذشت پس از یعقوب ابو جعفر فیض بن
 شریف زاه و زانت یافت از کجاست مهدی گویند خویش در ولایت
 داشت و چون در او قابلیت می دید با او زیادت اکر ای نمیکرد مقربان
 حضرت تس در حق او بیش مهدی ترینی می کردند تا انعامی فرمایند
 گفت بر شمار و شناس کرد آنکه در کار او محکم بفرمود تا مهتری بد سرخ
 بر سر جینر نهادند و آن خویش را بمهمی سوی جسر فرستاد تا بران مهتر
 ند سرخ بگذرد برفت و باز آمد و زدند دید از او پرسیدند خلیفه مهدی
 ند جهت تو رفته جینر نهاده بود چرا بر نداشتی گفت در دفتر و باز
 آمدن با خود فکر کردم که اگر کور باشم برین جسر چگونه گذرم بفلت
 و باز آمد چشم بر هم نهادم زردیدم مهدی گفت معلوم شد که
 خویشان بر مثال موی بر اعضا اند که بعضی را معطر باید کرد چون
 نخاسین و موی سر و بعضی الله قلع باید کرد چون موی زهار و بعضی
 در کد اشتر و برداشتن بکشانند چون موی سپه و دست و پا

وغيرهم مهدي شخصي زاد در خوب ديد که اين پدتها ميخواند بنوع
 کافی هذا العصر قد زاد اهله و او حسن منه رکنه و نمازله
 و نماز عميد العصر من بعد بهجته الحديث يثني عليه جناده
 فلم توالد كتم و حديثه شادي لذيك معولات جلا عليه
 بعد از ده روز مهدي در روز پنجشنبه سيزدهم ماه رمضان سنه يبع
 و مبعين و ميان در گذشت سيزده سال و يكماه پادشاهي کرده بود و حمله
 سال عمر داشت او را در ديه مدان دفن کردند از آثار او بخدايد
 همارت شهر زي است و جانب شرفي بغداد و جامع رضا فرستاده
 هالي در جنب آن و مخازن بسيار دارد از كلام او است ما نوسل الى احد
 بوسيلة هي اقرب الي من تذكرى مذ اسلفت مني اليه لان يمنع
 الا و اخر يبيع شكر الا وائل هاري بالله ابو محمد موسى بن مهدي
 بن منصور بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس چهارم خليفه است
 و هضم از عباس بعد از پدر بحكم وصيت خلافت بدو تعلق گرفت
 و او بکر کان بود و هر وقت در حضرت با هادي بيعت کرد و بيعت نامه
 به هادي فرستاد هادي به بغداد آمد و خلافت بنشست
 حسين بن علي بن حسين علي المرتضى بروح و روح کرد هادي او را قهر
 کرد ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسين بن علي بر بعضی از اندلس
 مستولی شد و زياده از سيصد سال حکومت انجا در نسل او نماند
 و مرزنامه در عهد او قوت گرفت از ایشان عبدالله بن المقفع

مُصَنَّفِ كِتَابِ كَلِيلِهِ وَدُرِّهِ نَبِيِّ صَالِحِ بْنِ عَبْدِ الْقَدُّوسِ وَنُورِ عَجَبِ
 اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ عَمِّ زَادَةَ سَفَاحِ وَعَبْدِ اللَّهِ هَاشِمِيِّ خَواشِشِهِ كَمَا نَقِيضِ
 قُرْآنِ اِشْتَاكُنْدَانِ الْمُتَفَعِّكَةِ اِفْضَحِ فَصَحَّاحِ وَاَعْلَمِ اَعْلَمِ اَبُو ذَرَّانِ
 زَمَانِ شَرْمَاهِ دَرَّانِ كَارِجِ بَرْدِ وَوَيْكِ خَانِهَ پَرَازِ سُوْدَهَ كَرْدِ وَنَقِيضِ
 لَيْكِ كَلِمَهَ شَوَانْتِ كَهْتُّ وَلا شَكَّ مَخْلُوقِ كَمَا نَقِيضِ كَلَامِ اللَّهِ عَزَّ
 وَجَلَّ مَخْلُوقِ تُوَانْدِ كَهْتُّ هَادِي اَزْ حَالِ اَيْشَانِ وَاقِفِ شَدِّ تَمَامَتِ بَكِشْتِ
 وَازْ قَوْمِ زَيْدِ وَهَرَكِ رَايِ يَافِ مِي كِهْتِ هَادِي دَرْ شَانِ زِدْ هُمِ زَيْعِ
 اَلَا وَلَسَنَهَ سَبْعِيْنَ وَمِائَهَ وَفَاتِ كَرْدِ سَبَبِ مَرَكْشَانِكِ دَرْ عَيْنِيَا بَادِ
 بَرَصَفِ نِشْنَهَ بُوْدِ پَرُو كَا زِ دَرِّ دَسْتِ دَاشْتِ قَرَاشِ پَرْدَهَ مِي بَسْتِ
 هَادِي اِدِي كَرِ خَاصَانِ كَهْتُّ جِكُوْدِ تَوَانِرِ كِهْتِي بَرِ سَيْنَهَ قَرَاشِ
 زَنَمِ جَانِكِ اَزْ بَسْتَشِ پَرُوْنَ رُوْدِ كَهْتَشِدْ خَلِيْفَهَ اَزْ اَنْ قَا دِرْ تَرَانِدِ وَ
 قُوِي بَا زِ تَرَا سْتِ كِهْتِ اَزْ اَمثالِ اِيْنِ دَرْ مَانِدِ اَمَا دَسْتِ بَخُوْنِ جُنِيْنِ
 سِيْكِنِي نَبَا يَدِ اَلُوْدِ نَشِينِدِ وَتِي رِي بَرَّانِ چَا نِ زِدِ وَبَكِشْتِ وَدَرْ لِحْظَه
 لَبِشِي مَازِ شَدِّ وَانِ مَانِ اُوْرَا بَخُوَانِدِ وَخَشْتُوْدِ كَرْدَا نِيْدِ وَاسْتِحْلَالِ
 خَواشْتِ اَمَّا حَدِّ خُدايِ دَرِ كَا زِ اَمَدِ هَادِي اَبَشِ بَرِشْتِ پَا يِ
 بَدِ پَدَا مَدِ خَا رِيْدِرِ كَرَفْتِ جَانِكِ بَهْرِدِ وَسْتِ مِجَارِيْدِ سَكُوْنِ نِيْيَا فِ
 اَمَا سِ كَرْدِ وَبِكِنْدِيْدِ بَهْرِيْتِهَ كِهْتِ اَزْ بُوِي زِشْتِ كِهْتِ اَزْ اَنْ مِي اَمَدِ دَرِ
 حَوَالِي اَنْجَانِي شَا يَسْتِ بُوْدِ وَبِدَارِ دَرِ كِهْتِ شَدِّ مَتَمَرِ
 بَخُوْنِ اِي بَرَا دَرِ مِيَا لَای دَسْتِ كِهْتِ بَا لَای دَسْتِ تُوْمِ دَسْتِ هَسْتِ هَادِي

یکسال و سه ماه خلافت کرده بود و از سخنان او سب ان الرضا کفایک
 سحره اعتدادر و بر او بیع نبوی شد و وزیر جدش بود الرشید بالله
 ابو جعفر هرون بن مهدی بن منصور بن علی بن عبدالله بن عباس
 هفتم است از عباس و بیجم خلیفه است همان شب که برادرش مرد بر او
 بیعت کردند و او از ام ولد مأمون متولد شد و این عجایب بود که در
 یک شب خلیفه شد و بیعتش مرد و به برادر خلیفه بیعت کردند و عیث
 دیگر آنکه عمس سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش
 عبدالممد بن علی بر او بیعت کردند چون خلافت بنیشت وزارت
 به یحیی بن خالد بر مکی داد و او را پذیر خواند و کار یحیی در دولت هرون
 بیست و نه رسید که وزارت در چشمش جعفر نودی هفده سال در دولت
 او کار بر امکه درجه اعلی گرفت هر روز الرشید مذهب امام مالک
 داشت و میخواست که همه اهل حهان مالکی شوند اما مالک مانع
 شد و گفت اجتهاد علماء باطل نشاید کرد بوقت آنکه هر روز الرشید
 پیش امام مالک کتاب موطی میخواند هر روز بخدمت امام زنی میآورد
 اچانه فرمانا من بخدمت امیر المؤمنین آبر کفنت در جبه علم ازان
 عالی تر است که عالم را پیش خود خواند و عادت کرام آنکه بخدمت علماء
 زنند نه ایشان را پیش خود خواند هر روز بر نماز و روزه نافلة مداومت
 نمودی و هر روز هزار دینم از مال خود بصدقه دادی نه از بیت المال
 و چون حج رفتی صد مرد فقیر را زاده و زاحله دادی و هر سال که خود

و خلیفه بر او

ز فقی سب صد کس را زاد و ز احواله دادی علما و شعرا دوست داشتی
 و با ایشان مجالست کردی و در حق ایشان ایفامات فرمودی گویند
 در یک شب از دولت او قاضی یوسف شاکر امام اعظم اوجینه
 رضی الله عنه را بجا هزار دینار رسید بود که ابراهیم برادر هرور
 را کینر کی حمیله بود هرور خواست که او را بیستاند بحد هزار دینار
 از او بخرید ابراهیم سوگند خورد که آن کینرک را ن فروشد و نه بختد
 و پشیمان شد و از ازار خلیفه ترسید تا و بی طلبید قاضی ابو یوسف
 گفت یک نیمه بخت و یک نیمه بفروش تا سوگند واقع نشود هرور
 هرور گفت چون تو یکینه کینرک بمن بختیدی من نیز پانزده هزار
 دینار به تو بختیدم ابراهیم گفت بشکرانه آنکه قاضی مرا این راه نمود
 هر سی هزار دینار بدو ادم هرور خواست تا همان شب با آن کینرک
 دخول کند و بی استیراجا نر بود قاضی ابو یوسف گفت او را با غلامی
 بخت و عقد کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد مانع استیراجا
 کردد هرور کینرک را با غلامی عقد نکاح کرد غلام طلاق میداد
 بدو هزار دینار نویسد داد قبول نکرد قاضی ابو یوسف گفت غلام کینرک
 بخت تا چون ملک کینرک شود عقد نکاح منفسخ کردد هرور بخت کرد
 و بشکرانه ده هزار دینار که بغلام داد بختا خود اد چون هرور
 کینرک را در تصرف آورد صد هزار دینار بوی داد از کینرک ده هزار
 دینار بشکرانه آنکه او را به امیر المؤمنین رسانید بقاضی اد چون

از خلافت هرزهشت ماه بگذشت محمد بن امیر از بیعت بنت
 جعفر در خرم هرمن و منکوحه اوزید زان آن زمان متولد شد چون
 محمد امین پنج ساله شد هرمن اوزا ولی عهد کرد و خراسان بانام
 او فضل بن یحیی بر مکه داد در سنه ست و سبعین و ماه یحیی بن عبدالله
 علوی برادر محمد و ابی رهم که در کازا بود و آن خروج کردند و طبرستان
 بتقویت حسان پادشاه انجا از محم ز ستم زالد عوت امارت کرد
 بند پر فضل بن علی بن یحیی بن مکی و تدویر قضاة بغداد بجای
 نوشت بر آنکه یحیی غلام هرزه است بیش حسان کواهی دادند حسان
 ناچار اوزا بسپرد و بغداد آوردند با او نیکوی کرد بعد از پنج ماه بنیان
 کرد و دران حبس بن هرتهاه شد هرزه و کایت عربی که از عقبه
 حلوان بود تا چند آنکه اسلام رسید بود محمد امین داد و شرقی مامون
 و دوم و دیار بک و آذر باجان و آن حدود بقایم و اوزا مؤمن لقب
 کرد ایند در خطبه اول نام امین پس ازان نام مامون و بعد ازان
 نام مؤمن معین فرمود و مقتصم در هیچ جناب نیاورد و خدای
 تعالی جان خراست که خلافت بدو رسید و در قتل او نماید و
 انازی که او را بود خلیفه را بنود هرزه الرشید را از جعفر بن یحیی بن
 خالد بن مکی و خواهر خود عباسه را شکیت نمی بود عباسه را با جعفر
 نکاح کرد و شرط کرد که با هم صحبت ندارند ایشان را چون سرد
 از حاده شریعت بیرون نمیرفت و خلوت دست میداد عباسه را ز نام

اخیار در دست نماند این آیات بجمع فر نوشت شمس
 عمت علی قلبی وان یکتم الهوی فصاح ونادی اتی غیر فاعل
 قد دنی و الاخف ما خف عبقة وان عینی فی هکذا عوازی
 وان کان موفی لرادک عیضی و اوزت عند الموت نکت قابل جمعرا
 نیز هوای جوانی در کار آمد و با او دخواست کرد و دو لب را سل شد هر وقت
 از آن متغیر شد بهانه می طلبید تا چون ایشانرا بزندقه نسبت کردند
 به سب تغیر هر وقت سخن اصدا د مقبول شد در صفر سنه سبع و ثمانین
 و مائه جعفر بن یحیی بکشت و کسانرا آغاز تیدن خانه ایشان فرخاد
 یحیی فرزند میخواند و مردم غارت میکردند و در او هیچ تغیر پیدا نشد
 و گفت یکنون هکذا ایوم الفیبه چون هر چه ظاهر بود بردند با اظهار
 پنهانها بریشان تشدد نمودند یحیی گفت نه جهان میداند که میل ما
 باد حار مال فانی نبود و در کتب نام باقی بودیم که آنرا از ما توان سندن
 یحیی و بئران او فضل و موسی و محمد و بئران ایشان تمام محوس کرد
 و بعد از آن بکشت و آن خاندان گرم را بر انداخت و خانهها ایشانرا
 بکند و بسوخت و حرمهای ایشان بر عوام مباح کرد چون یحیی در
 حبس نماند در جیب او کاغذ پاره یافتند بمهر تصور کنگ نامه کردند
 پیش هر وقت بردند بکشود در آن نوشته بود قد تقدم الخصم والمدعی
 علی الاثر و الموعد الفیبه و الحاکم العادل الذی لا یجور و سب علم الذین
 ظلموا اتی منقلب ینقلبون هر وقت بکشت و از کرده ایشان شد

اَمَّا الْفَائِتْ لَا يَسْتَدْرِكُ اَزْ مَحَانِ يَجِي بِرِ مَكِي اَسْت مَارِيْت بَايَا اَحْسَر
 تَبِيْمَا مِي الْعِيْمُ الْمَوَاعِيْدُ شَاكُ الْكِرَامِ يَصْطَادُوْنَ بِهَا عَامِدَا الْاَحْرَارِ
 بَعْدَ اَزْ بَرَامَكْ وَزَارْتْ بِفَضْلِ بْنِ زَيْعٍ دَا اِيْنَ حُرَكَتْ بِرَهْرُونِ
 مُبَازَكْ بُوَدْ وَكَارَشِدْ يَكْرَا سْتَقَامَتْ نِيَا فْتْ هِرُونِ حُرَا شَا نَزَا عَلِي
 بِنِ مَوْسَى بْنِ مَاهَانَ دَا ذُو دَرَا بِخَا ظَلْمُ وَجُوْرُ سِيَا زَرَفْتْ وَ مَرْدَمُ اِيْ ظَلْمِ
 بَنَكْ مِي اَمْدَنْدُ وَ دَرَسَنَهْ لِسْتَعِيْرُ وَمَا هِ قَيْصَرُ اَزْ رُوْمِ بَحَكْ هِرُوْنِ الرَّشِيْدِ
 اَمْدَنْدُ وَ هِرُوْنِ نَزْ بِجَنَكْ اُوْرَفْتْ وَ بَعْدَ اَزْ عَا رَهْ صُنْعُ كَرْدَنْدُ رَا كَهْ قَيْصَرُ هِرُوْنِ
 شَالِ سِيْصِيْدُ هَزَارْدِيْ يَارِ سُوْرُحِ بِيْ دِهَدُ هِرُوْنِ اِيْنَ كَشْتْ قَيْصَرُ نَقِصْ
 عَهْدُ كَرْدُ وَ دَسْتْ بِيْ يَارِ اِسْلَامِ بَرَا اُوْرْدُ وَ زَمِيْنَ اَنِ سَحْتْ بُوَدْ هِرُوْنِ
 دَرَانِ سَرْمَا بَارُوْمِ رَفْتْ وَ سِيَا رِخَا اَزْ رُوْمِ بَكِيْشْتْ قَيْصَرُ بِيْ كِرَا بَرَانِ صِلْحِ
 كَرْدُ جُوْنِ عَلِي بْنِ زَيْعِ بْنِ مَاهَانَ دَرْ خُوْ اَشَانِ وَ مَاوَرَا النَّهْرِ
 جُوْرُ سِيَا رِيْ كَرْدُ دَرْ سَمَرْقَنْدِ رَا فِعْ بَرِيْشْتْ بِنِ نَضْرُ سِيَا رِ خُرُوْجِ
 كَرْدُ وَ بَرَاوَرَا النَّهْرِ مَسْتُوْلِيْ كَرْدِيْدُ هِرُوْنِ الرَّشِيْدِ هِرُوْنِ مِيْ اَبِيْ طَلْحِ
 الْقَمِيْ رَا بِخُوْ اَشَانِ فُوْ سْتَادُ وَ عَلِي بْنِ زَيْعِ مَاهَانَ اَمْعُوْلُ كَرْدُ وَ هِرُوْمِ
 بِنَا حَقِ سْتَنْدُ بُوَدْ اَزْ مَرْدَمِ اَلْزَامِ كَرْدُ نَا سَحِيْ يَارْدَا اَزْ جُوْنِ كَارْدُ رَا فِعْ بَرِيْشْتْ
 دَرْ مَاوَرَا النَّهْرِ بَرْزَكْ شُدْ بُوَدْ هِرُوْنِ اَزْ هِرُوْنِ الرَّشِيْدِ بِيْ دَرْ خُوْ اَسْت
 هِرُوْنِ مَخُوْ ذِعْمِ خُوْ اَشَانِ كَرْدُ وَ جُوْنِ بِيْ هَمْدَانَ بَسِيْدِ مَرْدَمِ شَهْرِ سْتَانِ
 قَرُوْ بِيْ كَهْ اَكُوْنِ عَلِيْ اَسْتْ اَزْ قَرُوْ بَرَا زِدَسْتْ دِيْلِمَا زْ شَكَا يْتْ
 كَرْدُ بِحَضْرِيْتِ اُوْرَسَا يَنْدِيْدُ هِرُوْنِ بِيْ مَرُوْدُ نَا عِلَالِيْ دِيْ كَرْدُ بَرَا بَرَانِ

از روم

جون